

هو العليم

شرح احوال آية الله سيد جمال الدين گلپايگانی به قلم علامه طهرانى

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهرانى

مطلع انوار، جلد ۲

در احوال مرحوم آیه الله و آیه الحق و یقین: آقا سید جمال الدین گلپایگانی تَعَمَّده الله

برحمته

آیه الله العظمی مرحوم سید جمال الدین موسوی گلپایگانی از زمره علماء و اولیای الهی بودند که علوم ظاهری را با اشراب از ینابیع طهارت و عرفان در هم آمیخته و مصداقی بارز از کلام امام علیه السلام بودند که «وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلِيَّ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ» مرحوم علامه طهرانی در مدت هفت سال اقامت در نجف اشرف پیوسته با ایشان حشر و نشر داشته از بیانات و ارشادات ایشان بهره مند بودند و چنانکه خود نقل می کردند، مطالبی که بین آن دو در مراتب عرفان و توحید و اسرار الهی مطرح می شد ، حتی از خواص خود مخفی می کردند. رحمة الله و رضوانه علیهما رحمة واسعة. (در عصر روز جمعه اول شهر رجب یکهزار و چهارصد و سه هجریه قمریه، جناب مستطاب شریعت مدار حجة الاسلام آقای حاج سید علی گلپایگانی دامت برکاته فرزند مرحوم آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی رحمة الله علیه با دو آقازاده خود و یک جوان دیگری در بنده منزل در مشهد مقدس تشریف آوردند و در ضمن مذاکرات مطالبی را از مرحوم والد خود نقل کردند که ما در اینجا می آوریم:

۱- تولد آن مرحوم در سنه یک هزار و دویست و نود و پنج و یا شش هجریه قمریه و ارتحال ایشان در عصر دوشنبه ۲۹ شهر محرم الحرام یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه بوده است.

۲- عادت ایشان این بود که در شبها و یا روزهای جمعه مقداری نقل و یا حلویات دیگر خریده و در زیر شال کمر خود می ریختند و چون به منزل می آمدند بچهها را صدا می زدند و به آنها قسمت می کردند و نیز در روزهای عید چنین می کردند.

۳- یک بار که ایشان به کربلا برای زیارت عید فطر و یا عید اضحی مشرف شده بودند و آن عید با ابتدای حَمَلْ یک روز بود، از کثرت جمعیت که در صحن و در رواق مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام بود نتوانستند داخل شوند و لذا به صحن مطهر حضرت ابا الفضل علیه السلام آمدند؛ و چون در آنجا هم جمعیت فوق العاده بود در گوشه ایوان نشستند و نتوانستند داخل حرم شوند؛ در این حال مردی آمد و گفت برخیز برویم زیارت کنیم! من برخاستم و او جلو می رفت و من به دنبال او، رفتیم و از رواق هم عبور کردیم تا رسیدیم به ضریح مطهر و زیارت می کردیم و آن مرد یک سکه کف دست من گذارد و گفت این هم عیدی شما! و رفت. من ناگاه به خود آمدم دیدم عجیب است؛ حرم و رواق کماکان شلوغ و مملو از ازدحام جمعیت است و این خلوت فقط در معیت آن شخص بوده است؛ نگاه کردم به کف دست خود، دیدم سکه موجود است؛ و در روی آن نقش یا صاحب الزمان است. آن سکه را محترم می داشتم و پیوسته آن را در دستمالی می پیچیدم و فقط بعد از وضوءهایی که می گرفتم آن را به چشمان خود می مالیدم؛ و هر وقت کسی مریض می شد آن را در آب

می‌زدم و آن آب را می‌دادم بخورد، فوراً خوب می‌شد. و یا آن سگه را به چشم و یا به محل درد او می‌مالیدم فوراً خوب می‌شد.

در سفری که به کربلا می‌رفتم در راه یکی از همراهان که شیخی بود، مریض شد؛ و به دل درد سختی مبتلا شد. من سگه را از دستمال درآوردم و در نصف استکان آب زدم و به آن مرد دادم آشامید و فوراً آفاقه پیدا کرد و بعداً به من گفت آن چه بود که این طور اثر فوری داشت، من از دادن سگه و گفتن امتناع کردم؛ و او اصرار ورزید؛ و من بر انکار افزودم؛ و او بالاخره گفت نمی‌شود، باید من ببینم من سگه را به او نشان دادم. به دست گرفت، و انداخت، و گفت:

این که چیزی نیست. من سگه را برداشتم و در دستمال پیچیدم و چند گره معمولی را بر آن زدم؛ گذشت تا وقت دیگر چون گره‌ها را باز کردم که آن را بردارم؛ دیدم در دستمال چیزی نیست.

۴- منزل ایشان سابقاً در کوچه صد تومانی در نجف اشرف؛ و بین منزل ایشان و مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی یک منزل فاصله بود؛ و آن هم منزل مرحوم آقا حاج محمد حسین اخوان بود.

در آن منزل ایشان در نهایت فقر و سختی و شدت به سر می‌بردند و بسیار وضع معیشت ایشان سخت بود؛ بطوری که اهل منزل ناراحت شده و به ایشان فشار می‌آورد؛ و از هرگونه دعوی و اوقات تلخی خودداری نمی‌کردند؛ و هر روز بطوری ایشان را ناراحت می‌نمود، تا کار بر ایشان تنگ شد؛ و یک شب همین که خواست بخوابد، تصمیم گرفت صبحگاه که از خواب برمی‌خیزد پس از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام سر به بیابان بگذارد، و برود؛ در کوهها و بیابانها که هیچ اثری از او نباشد؛ در خواب دید که به او گفتند: اینک حضرت صاحب الزمان علیه السلام به منزل شما می‌آیند. در این حال دید که یک حقه نوری از سمت قبله از روی آسمان آمد و کوچه را طی کرده، و از دریچه اطاق داخل منزل ایشان شد؛ و آن نور در عالم خواب، حضرت صاحب ارواحنا فداه بودند و چون داخل در اطاق شد، در زیر رختخواب ایشان یک سگه قرارداد.

ایشان از خواب بیدار می‌شوند و در زیر رختخواب سگه‌ای نمی‌بینند؛ ولیکن می‌دانند که تعبیر این خواب گشایش در امر معیشت است؛ و همین طور هم شد یعنی ایشان از آن به بعد در سعه نسبی قرار گرفته و از رفتن به بیابان و آن جریانات منصرف شدند.

۵- درباره عملیه جراحی پروستات گفتند که چون مدتی در بیمارستان طهران (بازرگانان و سپس در بیمارستان نجمیه) بستری شدند و بناشد عمل کنند، چون دارای کسالت قلبی بودند و طبیب قلب ایشان دکتر غلامرضا شیخ بود و یک طبیب دیگر که به نام دکتر کیا فر بود، طبیب عمومی و دستگاه مجاری ادرار بود.

دکتر شیخ اجازه نمی‌داد بیش از نیم ساعت بیهوشی ایشان بطول انجامد و اطباء که متخصص در عمل جراحی بودند مدت عمل را دو ساعت یا یک ساعت و نیم کمتر نمی‌دانستند و می‌گفتند: حداًقل باید مدت

بیهوشی ایشان بدین مقدار طول بکشد. از میان اطباء فقط پرفسور عدل که در جراحی ماهرتر بود می گفت: من می توانم در مدت کمتر از یکساعت هم عمل کنم؛ و بالاخره بناشد او عمل کند.

اطباء دیگر هرکدام برای عمل، خطر را ۸۰ درصد و تا ۷۰ درصد و یا ۵۰ درصد و بطور مختلف می دانستند؛ ولی پرفسور عدل گفت: خطر ۲۰ درصد است؛ و ما هم راضی شدیم به عمل، به این شرط که خطر ۲۰ درصد باشد و ۸۰ درصد امور بهبود و سلامت باشد.

و همین که پرفسور عدل آماده عمل شد، نامه‌ای را که از جانب او آوردند که پسران ایشان امضاء کنند، دیدیم در آن نوشته است ۵۰ درصد خطر و ۵۰ درصد بهبودی؛ دو برادر بزرگتر از من: آقایان مرحوم حاج سید محمد و آقای حاج سید احمد، امضاء کردند؛ ولی من امضاء نکردم و گفتم: من با این خصوصیت امضاء نمی کنم؛ و قضیه از بین رفت و پرفسور عدل نیز منصرف شد.

این خبر به پدرم رسید، مرا طلب کرد و گفت: ای آقا سیدعلی! چرا امضاء نکردی؟! من گفتم: ای پدر جان! من نمی توانم مرگ شما را ببینم و با این قید، امضاء نمی کنم!

فرمود: من حالا نمی میرم؛ مرگ من در وقت دیگری است؛ تو برو و امضاء کن و در وقت عمل در خانه باش و سوره یس را قرائت کن!

من ورقه را امضاء کردم؛ و رفتم به خانه؛ و از آنجا مرتباً با تلفن با بیمارستان تماس داشتم و همین که گفتند: مشغول عمل شدند، من شروع کردم به خواندن سوره یس؛ و مرتباً می خواندم تا عمل تمام شد و پس از یکساعت تلفن زدند که مریض را از اطاق عمل به بخش منتقل کردند و له الحمد مختوم به خیر شد.

حقیر گوید: این جانب پسردائی ای دارم به نام: حاج سید محمد تقی عرفان که در بین ارحام، او را آقا بزرگ می گویند؛ پس از چند سالی که من از نجف به طهران مراجعت کرده بودم و از رحلت مرحوم گلپایگانی نیز چند سالی می گذشت، روزی برای ویزای گذرنامه خود که اقامه بود، به شهربانی طهران مراجعه کردم؛ و در آن وقت پسردائی ما رئیس قسمت دارائی شهربانی بود که از طرف وزارت دارائی و خزانه داری در آنجا منصوب و مشغول بکار بود. چون وارد اطاق او شدم، دیدم شخص محترمی در نزدیک ایشان نشسته و مشغول گفتگو هستند. چون سلام کردم و نشستم، پسردائی ما، مرا به ایشان و ایشان را به من معرفی کرد و گفت: ایشان از دوستان و رفقای بسیار خوب ما هستند و نام ایشان: دکتر کیافر است. من با آقای دکتر کیافر مشغول گفتگو شدیم؛ و پسردائی ما برخاست و رفت تا گذرنامه مرا درست کند.

از جمله کلام دکتر کیافر این بود که من طیب معالج مرحوم آیه الله گلپایگانی بودم؛ و در دوران معالجه و در وقت عمل از ایشان کرامت‌ها و بزرگواری‌هایی را دیدم که هرگز تا آخر عمر فراموش نمی کنم.

از جمله آنکه: در وقت عمل ما ایشان را بیهوش نکردیم و ایشان گفتند: اصولاً بیهوشی لازم نیست؛ و

برای ما - برای عمل پروستات که عمل مشکلی است - تخدیر موضعی به هیچوجه کافی نیست؛ ولی ایشان جداً گفتند: بیهوش نکنید و به تخدیر موضعی اکتفا کنید؛ و ما هر چه گفتیم: تخدیر کافی نیست، فرمود: من تحمل می‌کنم؛ شما چه کار دارید؟!

ما با تخدیر موضعی که ابداً کافی نبود مشغول عمل شدیم و ایشان هم در ابتدای عمل به ذکر خاصی مشغول شدند و چنان در عالم خود فرو رفتند؛ و مشغول حال و ذکر خود بودند، که تا آخر عملیه ابداً احساس درد و یا ناراحتی را نکردند؛ و این قضیه برای من بسیار مُعجِب و شگفت‌آور بود؛ مرحوم گلپایگانی تا آخر عمل بیهوش بود و مستغرق در ذکر بود بطوریکه اگر او را قطعه قطعه می‌کردیم توجهی نداشت، تا عمل تمام شد؛ و او هم از حال و ذکر خود افتاد و او را به اطاق معمولی بخش آوردیم؛ و در آنجا کم‌کم احساس درد می‌نمود.

دکتر کیافر می‌گفت: آن مرحوم برای من حکم يك قدیس و شخص ملکوتی و به تمام معنی روحانی بود و نسبت به او بسیار شیفته و علاقه‌مند شدم و از او تقاضا کردم مرا نصیحتی کند؛ و ایشان سه نصیحت کردند که من تا امروز به آن عمل می‌کنم. رحمة الله عليه رحمةً واسعةً.

- استاد ایشان در قسمت عرفان در نجف اشرف قبل از مرحوم آقا سید احمد کربلائی طهرانی، مرحوم آقا شیخ محمد علی نجف آبادی معروف به آخوند گربه بود.

أقول: داستان آخوند گربه و علت تسمیه او را به آن اسم و علت رجوع ایشان به آقای سید احمد را مفصلاً خود مرحوم گلپایگانی برای حقیر بیان کرده‌اند.

۷- آقا سید علی می‌گفت: من در وقت ارتحال ایشان در نجف اشرف نبودم، چون ایام تابستان بود و برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به ایران آمده بودم و در وقتی که می‌خواستم از ایشان خداحافظی کنم قدری پول به من دادند و گفتند: این برای تو کافی است و تو دیگر مرا نخواهی دید؛ و در مشهد و ایران سراغ کسی نرو؛ و از کسی پولی قبول نکن! و اگر احیاناً نیازمند شدی، در مشهد از آقا شیخ کاظم دامغانی بگیر.

۸- در وقت فوت، برادر بزرگ من: آقا سید محمد و داماد ما: آقا شیخ محمد تقی هرنندی و مادرم حاضر بودند. آقا سید محمد در گوشه ای گریه می‌کرد و هم مادرم و هم دامادمان نقل می‌کردند که پیوسته آن مرحوم مشغول ذکر بود و چنان صورتش سپید و روشن و درخشان شده بود که حد ندارد و چنان چشمها جاذب و درشت و دلربا بود که هیچکس جرأت نگاه کردن در آنها را نداشت؛ مادرم به دامادمان می‌گوید: عدیله بخوان! دامادمان می‌گوید: وجود این مرد عدیله است؛ من چه بخوانم؟ و در آن حال که رو به قبله بسترش را نموده بودند، بدون هیچ تکانی و حرکتی فقط یک عطسه زد و گوئی هزار سال است که رحلت کرده است؛ رحمة الله عليه و أسکنه بُجوحه جنته.

۹- آقا سید علی گفتند: در همان ایام کسالت و مرض و تهاجم فقر و قرض و گرفتاریهای شدید از هر جانب که بر پدرم روی آورده بود، با آنکه مرجع تقلید و آیت بزرگ خدا بود و در طبقه فوقانی در تابستان گرم روی تخت افتاده و لوله ادرار از محل ادرار به زیر تخت متصل بود، پدرم به من گفت: ای سید علی از مراقبه دست بردار! و ابداً تا آخر عمرت یک شب هم از نماز شب دست بردار!

من گفتم: ای پدرجان! آن گرفتاریهای شما در اصفهان در اوایل تحصیل و آن حالات و آن گرفتاریهای شدید شما در نجف و این گرفتاریهای آخر عمر بدین صورت و بدین کیفیت؛ من طاقت آنها را ندارم و گهگاهی نماز شب می خوانم ولی بطور مستمر و مداوم نمی توانم بخوانم!

پدرم رو کرد به من؛ و فرمود: چه می گوئی؟! من خودم همه این گرفتاریها را خواسته ام!

۱۰- روزی قائم مقام رفیع در آخر عمر که مغضوب شاه شده بود، به من گفت: فقط یک نفر مرا از نزدیکی این دستگاه منع کرد؛ و من نشنیدم، و او مرحوم پدرت بود. و اینک فهمیده ام که فقط او درست می گفت.

أقول: روزی مرحوم گلپایگانی به حقیر فرمود: قائم مقام رفیع روزی نزد من آمد و در ضمن مذاکرات و صحبت های خود می گفت: ما در دستگاه اعلی حضرت (رضاشاه پهلوی) چنین و چنان خدمت می کنیم و به مردم رسیدگی می کنیم و به قضاء حوائج مردم توفیق می یابیم!

من گفتم: ابداً شما نمی توانید دفع جور و ظلم بنمائید؛ و به واسطه تقرب و تقویت حکومت جائره هزار جنایت می کنید؛ و سپس به برآوردن حاجت یک بیچاره ای که چه بسا آن گرفتاری او نیز در اثر همین تقویتها پیدا شده است، خود را گول می زنید!

او گفت: علی بن یقطین هم همینطور بوده است؛ او نیز از مؤمنان و شیعیان خالص بود؛ و در دستگاه

حکومت هارون الرشید بود؛ و خدمت ها به ضعفای از شیعیان می کرد؛ ما هم سعی داریم که خدمت کنیم!
من گفتم: ساکت شوید! هی می گوئید: علی بن یقطین! علی بن یقطین! هر کس در حکومت جائره وارد می شود، و هی علی بن یقطین را شاهد می آورد؛ شما کجا و علی بن یقطین کجا؟ از مغز سر تا نوک انگشتان پایتان را در نجاست فرو برده اید! و پیوسته در گه غوطه می خورید و هی می گوئید: کمک به مظلوم؛ کمک به مظلوم.^۱

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷